

جان مایه‌های درد در شعر کلیم کاشانی

دکتر مریم‌السادات اسعدی*

دکتر آسیه ذبیح‌نیا عمران*

چکیده: در این نوشتار، غم و درد و اسباب آن در دیوان کلیم کاشانی مورد بررسی قرار گرفته است. تحقیق در این باره، ما را با شخصیت و آراء و اندیشه‌های این شاعر آشنا می‌سازد. علاوه بر آن از جامعه عصر کلیم و طرز تفکر غالب زمان او آگاه می‌شویم. کلیم، شاعر دل‌سوخته و پردردی است. روح مؤاج و حساس او گاه از فراق یار نالان می‌شود، گاه از جور زمانه، زمانی از بخت و طالع نامیمون خود فغان می‌کند و زمانی دیگر از غربت و بی‌کسی فریاد برمی‌آورد. فقر، در عین حال که مایه فخر اوست، گاه موجب شکوه‌اش می‌گردد. گذشت سالیان، قوای جسمانی او را ضعیف ساخته و درد پا و سستی دست، تب و جرب امان را از او ربوده است. اینها دردهای شخصی و فردی اوست که برخی از آنها ریشه اجتماعی نیز دارد. اما افزون بر اینها، کلیم از اجتماع خود نیز دل‌پر خونی دارد. جامعه‌ای که در آن خیزف بازار لعل را شکسته است، مردمش درخت مردمی را خشکانده‌اند و در عوض درخت زهد ربایی سر برافراشته، سبز و با طراوت است، همگان در سایه‌اش غنوده‌اند و کس از میوه سخن یاد نمی‌کند و همه اینهاست که سبب می‌شود شاعر اینگونه ناله برآرد که:

دست و دل تنگ و جهان تنگ خدایا چکنم من و یک حوصله تنگ به اینها چکنم
(دیوان: ۲۴۲)

کلیدواژه: درد، دردهای فردی، دردهای اجتماعی، کلیم کاشانی، شعر کلیم.

مقدمه

ادبیات ما آینه زندگی ماست و زندگی آمیزه‌ای است از غم و شادی، درد و بی‌دردی، کام و ناکامی، موفقیت و شکست.

با آنکه در زندگی غم و شادی قرین یکدیگرند، اما به نظر می‌رسد کفه غم و درد نسبت به شادی بسی گران‌تر است. این امر، بخصوص در مورد زندگی انسان‌هایی که روحی حساس و لطیف دارند بیشتر صدق می‌کند. شاعران از این جرگه‌اند و دیوان بسیاری از آنان مملو است از ناله‌های زار از هر آنچه آزارشان می‌داده است. درد در سروده‌های شاعران، انواع و علل و اسباب متفاوتی دارد که در مورد هر شاعر با توجه به شخصیت و جهان‌بینی او، اندیشه و اعتقاداتش، اوضاع سیاسی - اجتماعی زمانه‌اش و بسیاری مسائل دیگر به طور جداگانه قابل بررسی است. در اینجا بر آنیم درباره درد و بین مایه‌های آن در دیوان کلیم کاشانی صحبت کنیم.

ملک الشعرا میرزا ابوطالب کلیم کاشانی مشهور به "طالبای کلیم" از شاعران معروف قرن یازدهم هجری است که او را "خلّاق المعانی ثانی" خوانده‌اند. او در جوانی به هند رفت و در دربار پادشاه هند شاه‌جهان به مقام ملک الشعرا پی دست یافت و در کشمیر درگذشت. شهرت او در غزلسرای است.^۱ با مطالعه دیوان کلیم درمی‌یابیم برخی از مسائلی که موجبات ناله و فغان شاعر را فراهم آورده، جنبه شخصی و فردی و برخی دیگر ریشه اجتماعی دارد. بنابراین، انواع درد در دیوان این شاعر تحت دو عنوان کلی دردهای فردی و اجتماعی قابل بررسی است.

۱- دردهای فردی

الف. پیری

جوانی نعمتی است که تا برقرار است، جوانان قدر آن را نمی‌دانند و زمانی به قدر این موهبت پی می‌برند که کهنولت به سراغشان آمده، تاب و توان را از آنها برباید. کلیم در

۱. صفای ذبیح‌الله: ج ۵، بخش ۲، ص ۱۱۷۰-۱۱۷۶؛ معین، محمد: ذیل کلیم.

موسم پیری، در می‌کده‌ها به دنبال شرابی می‌گردد که زمانی در ساغر جوانی بوده است، اما آن را نمی‌یابد:

به گرد می‌کده‌ها گردم و نمی‌یابم از آن شراب که در ساغر جوانی بود

(دیوان: ۱۹۵)

او به یقین دریافته است چین و شکن‌هایی که بر چهره‌اش نقش بسته، هر یک بر عزل قوای جوانی گواهی می‌دهد:

این سطرهای چین که ز پیری به روی ماست هر یک جدا جدا خط معزولی قواست

(دیوان: ۹۴)

شاعر در برابر پیری، این میهمان به حقیقت ناخوانده و نادلیذیر، چاره‌ای جز غصه خوردن ندارد:

غم می‌خورم به جای غذا چون کنم کلیم این است آن غذا که نه محتاج اشتها است

(دیوان: ۹۴)

تنها چیزی که در دست شاعر پس از عمری زندگی به جا مانده عصا و رعشه است که از آن این گونه یاد می‌کند:

عصا و رعشه‌ای در دست از پیری به ما مانده

ز دست انداز ضعف این است اگر چیزی به پا مانده

(دیوان: ۲۷۰)

کلیم به جوانان توصیه می‌کند برای این که به وضع و حال او دچار نشوند، در جوانی پیران را دریابند:

ز پا افتادگان را در جوانی دستگیری کن به پیری گر نمی‌خواهی که محتاج عصا گردی

(دیوان: ۲۷۴)

ب. بخت و اقبال نامیمون

کلیم کاشانی در ابیات متعدّد، از تیره بختی خود نالیده است. در بیتی، تمام رنج و محنت‌های خود را ناشی از بخت بد خود می‌داند:

کلورت من از ابنای دهر نیست کلیم تمام کلفتم از بخت ناتمام من است
(دیوان: ۱۱۴)

در بی‌تی دیگر، بخت را بی‌تقصیر دانسته، آسمان را محکوم می‌کند:
بخت مزدور سپهر است ازو شکوه مکن هر کرا شاه کشد دشمن جلاد نشد
(دیوان: ۱۷۴)

اما در بی‌تی دیگر، بر عکس بیت فوق همه چیز را به اقبال و طالع نسبت می‌دهد و از
شکایت کردن از سپهر بر حذر می‌دارد:
از چرخ چه می‌نالی اگر بخت نداری بی‌طالعی طفل ز تقصیر پدر نیست
(دیوان: ۱۲۰)

در جایی دیگر، چنین اظهار می‌دارد که قادر نیست برای ادبار خود چاره‌ای بیندیشد
چرا که آن را ناشی از قلم تقدیر می‌داند:
تیره روزی نیست امروزی که تدبیری کنم این سیه روزی مداد خامه تقدیر بود
(دیوان: ۱۹۰)

کلیم در تشبیهی زیبا، خود را هم طالع خاکستر می‌داند خاکستری که خود تیره و تیره
روز است اما چینی و آینه را روشنی می‌بخشد:
در جهان طالع خاکستر صیقل دارم خود سیه روز و هزار آینه روشن کردم
(دیوان: ۲۳۱)

و بالاخره در بیت زیر، تیره روزی‌های خود را ناشی از این می‌داند که اهل دانش
است:
درین مکتب سواد صفحه دانش مکن روشن
سیه‌روز و سیه‌بخت ار نخواهی همچو من باشی
(دیوان: ۲۷۷)

ج. فقر

شاعر در ابیات بسیار زیاد از فقر خود سخن گفته است که البته در موارد متعدّد فقر او

معنای عرفانی دارد و او به وجود آن به خود می‌بالد^۱، اما ابیاتی نیز وجود دارد که نشان می‌دهد او برآستی گاه در زندگی دچار تنگدستی و مشکل مالی بوده است. در یکی از قطعات، خطاب به ممدوح خود از قرضی که قادر به ادای آن نیست سخن می‌گوید:

کام بخشا، از هجوم قرض خواهان می‌کشم آن پریشانی که زر در دست صاحب هم‌تان
من که چون عیسی مجرد گشته‌ام از مفلسی می‌گیریم از کف ایشان کنون بر آسمان
در زمین صدره فرو رفته‌م من از شرمندگی از تهی دستی به دستم نیست اکنون ناخنان...
بس که هر دم بر سر راه من آیند از غرور در گمان افتم که معشوقم من، ایشان عاشقان...
مردمان گویند مفلس در امان حق بود سایه حق تویی، زان از تو می‌خواهم امان...
(دیوان: ۶۹-۷۰)

در بیتی دیگر چنین می‌سراید:

ز تار و پود جهان رشته‌ای به دستم نیست وجود ابتر من کم ز صورت دیباست
(دیوان: ۱۱)

و در جایی دیگر درباره فقر می‌گوید:

در حقیقت تنگدستی مایه دیوانگی است در چمن بید از غم بی حاصلی مجنون شود
(دیوان: ۲۰۲)

نکته قابل توجه در مورد کلیم این است که او با وجود تنگدستی هرگز دست تمنا دراز نمی‌کند و حتی با آنکه محتاج است دیگران را بر خود مقدم می‌دارد:

دایم ز همت فقر خرجم ز دخل بیش است خرمن به مور بخشم با آنکه خوشه چینم
(دیوان: ۲۲۵)

کلیم معتقد است، فقر دارای آبرویی است که نباید با خواهش و تمنا آن را خدشه‌دار

نمود:

هرگز کلیم آرزوی کام هم نکرد ناموس فقر را ز تمنا نمی‌برد

(دیوان: ۱۵۳)

۱. کلیم: ص ۱۲۸ بیت: لباس فقر... ص ۲۰۷ بیت: حاجت از فقر... ص ۲۶۰ بیت: غبار جامه...

به عالم آن چنان با چشم و دل سیری به سر بردم

که گر از فاقه می‌مردم، نمی‌بختم تمنایی

(دیوان: ۲۸۱)

سرم به ملک سلیمان فرو نمی‌آید اگر چه خشت ندارم که زیر سر گیرم

(دیوان: ۲۳۸)

و عزت نفس و همت بس والای کلیم آنگاه آشکار می‌شود که او به هنگام فشار غیر قابل تحمل فقر، آرزوی مرگ نیز نمی‌کند چرا که تمنای مرگ در نظر او کم از گدایی نیست:

ز درد فقر دلا غیرتی اگر داری مخواه مرگ که خواهش به جز گدایی نیست

(دیوان: ۱۲۷)

د. مرض و بیماری

شاعر در چندین قطعه و قصیده از ضعف جسمانی، درد پا، ناتوانی دست، مرض جرب، تب و تب لرز نالیده است در ابیات زیر، از درد پا شکایت می‌کند:

روزگارم بس که دارد ناتوان از درد پا چون دم تیشه است بر من عطف دامان قبا
عاجز از برخاستن چون شعله چوب ترم می‌رود دودم به سر تا آنکه می‌خیزم ز جا
شام اگر عزم نشستن می‌کنم مانند شمع رفته رفته صبح خواهم با زمین شد آشنا...

(دیوان: ۵)

در ابیات زیر ناتوانی دست و انگشتان خود را اینگونه به تصویر کشیده است:

عقده دردی است هر عقده‌ی ز انگشتان من

می‌گزم زان دست کز دندان گشایم عقده را

چون کلیدم دست کج گردید و انگشتان درو

مانده خشک و بی تحرک راست چون دندانه‌ها

رنگ صحت در سراپای وجود من نماند

بر سر ناخن اثر ای کاش ماندی زین حنا

(دیوان: ۶)

در چندین بیت، از ابتلای به جرب لب به شکایت گشوده است:

فتاده در بن هرموی رخنه‌ای ز جرب بدان مثابه که سوراخ در ته سوزن
ز رخنه‌ها تن زارم به سان دام شده شکار می‌کنم از بهر خود بلا و محن
ز بهر دود دلم روزن دهان کم بود فزوده روزنه‌ای چند بر خرابه‌ی تن

(دیوان: ۲۸)

و بالاخره در ابیات زیر از تب و لرز می‌نالد:

روزگاری شد که با تب لرز هم پیراهنم قسمت من گشته این از سرد و گرم روزگار...
شب که شد از اضطراب پیکر بی طاقتم تار در پیراهنم چون نبض گردد بی قرار
یار گرمی نامزد کرد از پی همخانگی دید گردون چون ندارم مونس شبهای تار

(دیوان: ۶۵)

۵. جور روزگار و فلک

بسیاری از شاعران در اشعار خود از جور زمانه نالیده‌اند و از بیداد فلک فغان کرده‌اند. قدما چنین می‌پنداشتند که افلاک در سرنوشت آدمیان دخالت دارند، از این رو بسیاری از رنج و محنت‌هایی که نصیبشان می‌گشته، از ناحیه سپهر می‌دانستند. کلیم در ابیات زیر رنجش خود را از ستم روزگار و جور فلک بیان می‌دارد:

زمانه کیست، فلک چیست، شرم دار کلیم از این دو سفله چه طبع بلند شکوه سر است

(دیوان: ۱۱)

ز عکس پیکرم آئینه زنگ می‌گیرد ز بس که بر دلم از روزگار کلفت‌هاست

(دیوان: ۱۱)

حدیث شکوه گردون بلند خواهم کرد مگر به درگه خان جهان رسد فریاد

(دیوان: ۶۰)

کلیم معتقد است اگر احیاناً دستگیری فلک شامل حال کسی شود زمانی است که کار از دست رفته و دیگر فایده‌ای بر آن مترتب نیست و اگر گاهی مشاهده می‌شود که سپهر گردان گره از کار کسی باز می‌کند، برای آن است که گره را محکم‌تر بندد و عرصه را بر او تنگ‌تر کند:

چون کار رفت از دست، گیرد سپهر دست دریا غریق مرده افکنده بر کناره
(دیوان: ۲۷۲)

گره گشاد زکارم که سخت‌تر بندد جز این نبود فلک گر گره گشایی کرد
(دیوان: ۱۵۸)

و. هجران

برخی از دردهای کلیم مربوط به هجران یاران است. در قصیده‌ای، احوال خود را در فراق شاعری به نام روح الامین^۱ شرح می‌دهد:

آمدم با سینه پر آتش و چشم پر آب تا بگویم قصه هجر ترا با آب و تاب
در فراق هیچ کس روز مرا روشن ندید گر نیاید باورت از ما، بپرس از آفتاب...
شمع بزم اهل دل روح الامین کز رأی او می‌شود هر صبحدم روشن چراغ آفتاب...
(دیوان: ۹ و ۱۰)

در غزلی در فراق یار چنین می‌سراید:
فراق هم‌نفسان جان بی قرارم سوخت گیاه خشکم و هجران نوبهارم سوخت
چو من مباد کس آواره هزار وطن فلک ز داغ فراق هزار بارم سوخت...
طیب مرده دلان بعد مرگ مشفق شد به وعده کرد وفا چون در انتظارم سوخت
مرا جدایی جانان دگر نکشت کلیم چه منت است تف آه شعله‌بارم سوخت
(دیوان: ۹۴)

ز. غربت و بی‌کسی

کلیم چندین سال از عمر خود را در هند به سر برده و اشعارش نشان می‌دهد که زندگی در هند را بر وطن ترجیح می‌داده است:

در خاک وطن تخم مرادی نشود سبز بیهوده کلیم این همه سرگرم سفر نیست
(دیوان: ۱۲۱)

گل در چمن به جز خار در پیرهن ندارد آب و هوای راحت خاک وطن ندارد

۱. برای اطلاع از شرح حال این شخصیت رک: صفا، ذبیح‌الله: ج ۵، بخش ۲، ص ۱۱۱۷ به بعد.

(دیوان: ۱۴۸)

در دل بدل حبّ وطن مهر غریبی است خوش وقت کلیم اربّه بهشت دکن افتد

(دیوان: ۱۴۰)

اما با این حال، ابیاتی نیز دارد که در آنها از داغ غریت، غم بی‌خانمانی، آوارگی و بی‌کسی خود سخن گفته است. شاید این ابیات را زمانی سروده که هنوز موقعیت او نزد پادشاهان هند تثبیت نشده بوده است:

از غم بی‌خانمانی گریهام رو داده است آشیان بلبلِ گر در گلستان دیده‌ام

(دیوان: ۲۲۷)

لاله وارم دل ز غم صد چاک شد در بی‌کسی

هسیج کس ننهاده غیر از داغ دستی بر دلم

(دیوان: ۲۴۰)

چو من مباد کس آواره هزار وطن فلک ز داغ فراق هزار بارم سوخت

(دیوان: ۹۴)

مرهم به داغ غریت ما کی نهد وطن گوهر ندیده‌ایم که دیگر به کان رسد

(دیوان: ۱۶۳)

۲. دردهای اجتماعی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

بخشی از آنچه روح حسّاس شاعر را آزار می‌داده، از حوزه موضوعات شخصی خارج است و به نحوی با اجتماع ارتباط دارد که در ذیل راجع به هر یک صحبت می‌شود.

الف. واژگونی ارزش‌ها

یکی از مسائلی که در همه دوران‌ها، خاطر بسیاری از شاعران را آزرده است، ظلم و بی‌عدالتی است. عدل به فرموده حضرت علی (ع) آن است که امور در جای خود قرار گیرد.^۱ اما این مهم، کمتر محقق می‌شود چرا که همواره افرادی نالایق و زیاده‌خواه در

اجتماع هستند که به حق خود و آنچه مستحق آنند راضی نیستند و برای دستیابی به آنچه سزوار آن نیستند، از هیچ کوششی فروگذار نکرده، حقوق دیگران را نادیده می‌گیرند. حال زمامداران جامعه نیز بنا به مصالح خود اگر از این افراد حمایت کنند، کم‌کم کار به جایی می‌رسد که ناشایستگان همه چیز را در اختیار گرفته، شایستگان را به کنار زده بر جایگاه آنان تکیه می‌زنند. این مسأله، از کفر و بی‌کفایتی حاکمان نشأت می‌گیرد و در همه دوران‌ها دل مظلومان و طالبان عدل و داد را به درد آورده است. بسیاری از مشکلات اجتماع در شعر و ادبیات انعکاس یافته است. ابیات زیر از کلیم نیز نارضایتی شاعر را از واژگونی ارزش‌ها در جامعه نشان می‌دهد:

شمشیر امتیاز جهان را برش نماند یک جوهری درو خزف از هم جدا نساخت
(دیوان: ۹۲)

بس که بازار خار و خس گرم است شاهد گل غریب گلزار است
(دیوان: ۱۰۷)

قانون گردباد بود روزگار را جز خار و خس زمانه به بالا نمی‌برد
(دیوان: ۱۵۳)

سربلندی هر کجا کمتر سلامت بیشتر باد نتواند ستم بر سبزه نو خیز کرد
(دیوان: ۱۵۶)

کدورت بیشتر آن را که جوهر بیشتر باشد نمی‌گیرد غبار زنگ هرگز تیغ چوبین را
(دیوان: ۸۵)

پیش این جوهریانی که درین بازارند قیمت رشته فزونتر بود از گوهر ما
(دیوان: ۹۱)

حافظ نیز در این موضوع چنین می‌سراید:

جای آن است که خون موج زند در دل لعل

زین ثغابن که خزف می‌شکند بازارش

(دیوان: ۱۵۰)

ب. وجود زاهدان ریاکار

اجتماعی که شیوخ و زهادش اهل تظاهر و مکر و تزویراند، جامعه سالمی نیست و از بسیاری از نابسامانی‌ها حکایت می‌کند. کلیم در سراسر دیوان خود این گروه ریاکار را به باد انتقاد می‌گیرد:

زاهد که برنداشته دست از عصای شید دارد گمان که تکیه به دنیا نکرده است

(دیوان: ۹۸)

شیخ از مسواک دندان طمع را تیز کرد سبچه را هم بهر تخم شید دست آویز کرد

(دیوان: ۱۵۵)

شیخ شهر از باده خاک سبچه را گل ساخته

فرصتش بسا عیاج رخنه دین می‌کند

(دیوان: ۱۸۷)

لباس شید ملایم نمی‌شود بر تن به چرب نرمی اگر زاهدان حریر شوند

(دیوان: ۱۸۸)

طاعت زاهد چو آه بلهوس بالا نرفت زانکه معراج امید او وصال حور بود

(دیوان: ۱۹۰)

واضح است در اجتماعی که مدعیان زهد این چنین‌اند، نمی‌توان از مردم عادی انتظار زیادی داشت و به قول کلیم اگر در این جامعه هرکس به فکر منافع شخصی است، جای سرزنش نیست چرا که آنهایی که دم از زهد می‌زنند، حاضرند این تنک مایه دین پرنقص خود را در مقابل زر و زیور دنیا بر باد دهند:

صرفه خود گر کسی ببند نه جای طعنه است دین ناقص را اگر زاهد به دنیا می‌دهد

(دیوان: ۲۰۸)

ج. بدطیبتی مردم زمانه

کلیم در موارد متعدّد، از بد سرشتی خود نالیده است. به نظر شاعر اگر به سبب

طینت بد مردم عصر او شیر در بدن مادران دوباره تبدیل به خون شود^۱، جای شگفتی نیست:

ز بدنهادی ابنای این زمان چه عجب شیر باز شود خون به طبع مادرها

(دیوان: ۹۲)

کلیم می‌گوید اگر ابر از نهاد ناپاک مردم آگاه بود به جای باران، تیر و پیکان بر سر آنان نازل می‌کرد:

ابر اگر از طینت اهل جهان آگه شود قطره‌سازی را بدل سازد به پیکان ساختن

(دیوان: ۲۵۶)

شاعر پس از سال‌ها صرف وقت و تجسس دریافته است که مردم زمانه‌اش دارای ظاهری خوب و مصفاً اما باطنی خشن و کدر هستند:

باطن خلق دو رو سوهان و ظاهر آینه است عمرها جاسوسی ابنای دنیا کرده‌ام

(دیوان: ۲۲۵)

و اینجاست که کلیم به رمز آسودگی نایبانیان پی می‌برد:

بس که نادیدنی از مردم دنیا دیدم روشنم گشت که آسایش نایبنا چیست

(دیوان: ۱۱۶)

بنابراین به اعتقاد شاعر در روزگار او متاع مردمی نه کمیاب بلکه نایاب است:

همه حکایت مردم گیاه^۲ فسانه شمار^۳ گیاه مردمی از خاک برنیامده است

(دیوان: ۹۹)

مضمون بیت فوق، انسان را به یاد ابیات زیر از مولانا می‌اندازد:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

۱. در قدیم گمان می‌کردند شیری که در بدن زن تولید می‌شود، تبدیل یافته خون است. رک: اخوینی، ابوبکر:

ص ۱۰۰.

۲. مردم گیاه یا مهر گیاه، گیاهی است دارای ریشه ضخیم و گوشندار، شکل ظاهری ریشه شباهت به میکل آدمی

دارد. (گل و گیاه در ادبیات منظوم فارسی از غلامحسین رنگجی)

گفتند یافت می‌نشود جسته‌ایم ما / گفت آنکه یافت می‌نشود آنم آرزوست
(غزلیات شمس: ۸۱)

د. بی‌توجهی به سخن

شاعر بارها از این که کسی قدر سخن او را ندانسته و او از هنر خود بهره‌ای نبرده، لب به شکایت گشوده است. کلیم در زمان شاه عباس صفوی می‌زیست که مردی مذهبی بود و همه علائق او متوجه ساختن بناهای مذهبی بود و شعر و ادب در دربارش جایی نداشت همین امر نیز سبب مهاجرت بسیاری از شاعران ایرانی به هند گردید.^۱

هنرم را ثمری چرخ جفاکار نداد / دیده قدرشناسی به خریدار نداد

(دیوان: ۱۳۸)

نبردم از سخن خویش بهره‌ای که صدف / به گوش از گهر خویش گوشوار نکرد

(دیوان: ۱۵۷)

کار بر اهل سخن دهر ز بس سخت گرفت / قفس طوطی خوش لهجه ز آهن باشد

(دیوان: ۱۶۷)

اما شاعر در ابیاتی دیگر خود را دلداری داده اظهار می‌دارد کم‌مشتري بودن سخن ناشی از گرانمایگی آن است نه خواری آن:

از کمی مشتري جنس سخن خوار نیست / تحفه گران قیمت است جوش خریدار نیست

(دیوان: ۱۲۱)

نه از خواری است گر قدر سخن را کس نمی‌داند

به بازار جهان قیمت که داند آب حیوان را

(دیوان: ۸۵)

و حسن ختام این نوشتار، ابیاتی است از شاعر دل سوخته اما دریا دل:

با کاروان هستی دیدم یک متاع است

جز شکوه نیست چیزی دربار زندگانی...

یک مرهم است و صد زخم کی می‌شود تلافی
 بیش از گل است خارش گلزار زندگانی...
 از شهر بند هستی پیش از اجل برون شو
 تا بر سرت نیفتد دیوار زندگانی...
 (دیوان: ۱۲۸۰)

منابع

- نهج البلاغه، ترجمه سید جعفر شهیدی، چ نوزدهم، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸.
- اخوینی، ابوبکر. هدایة المتعلمین، به اهتمام جلال متینی، چ دوم، مشهد، دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۷۱.
- جلال‌الدین محمد بلخی. گزیده غزلیات شمس، مقدمه و شرح لغات و ترکیبات و فهارس به کوشش محمدرضا شفیمی کدکنی، چ هشتم، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۷۰.
- حافظ، شمس‌الدین محمد. دیوان، به اهتمام ابوالقاسم انجوی شیرازی، چ هفتم، تهران، سازمان انتشارات جاویدان، ۱۳۶۷.
- رنگچی، غلامحسین. گل و گیاه در ادبیات منظوم فارسی تا ابتدای دوره مغول، چ اول، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۳.
- صفا، ذبیح‌الله. تاریخ ادبیات در ایران، چ سوم، تهران، فردوس، ۱۳۶۸.
- کلیم کاشانی، ابوطالب. دیوان، چ اول، تهران، زرین، ۱۳۶۲.